

انسان‌شناسی "سیاسی" مارکسی

پروفسور کارلو تولیو آلتان

دکتر حسین افشار*

با تشکر از آقای دکتر محمود عبادیان

اشاره:

آن چه می‌خوانید بخش اول پژوهشی است که در کتاب پر حجم و وزین مبانی انسان‌شناسی فرهنگی آمده است. کتاب یاد شده که چاپ هشتم آن به سال ۱۹۹۰ بر می‌گردد متشکل از دو بخش نظریه‌ها و روش‌شناسی است. قسمت‌های بعدی "چرخه فرهنگ" سیاسی "چپ مارکسیست" آراء لنین، تروتسکی ولوکاچ و پس از آن دیدگاه آنتونیوگرامشی در این زمینه و سپس "بازتاب‌های اندیشه مارکسی بر انسان‌شناسی فرهنگی جدید" و سرانجام "بحران سوسیالیسم و مسایل انسان‌شناسی که کلاً نقد و بررسی دیدگاه‌های آدام شاف، سی. ای. گولاین، لوی آلتوسر، دی‌وی ای. کی. کوزیک و آر. ریچتا است در همین مجله به تدریج خواهد آمد. نگارنده این سطور ابتدا قصد دارد تا عنوان یاد شده را به ترتیبی که ذکر شد به چاپ رساند و پس از آن - شاید هم زمان - با

* استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

افزودن تاریخچه‌ای بر انسان‌شناسی و بخش متدولوژی مربوطه، موضوع مورد بحث را به صورت کتابی مستقل در آورد. و اگر مجالی ماند بقیه کتاب ترجمه خواهد شد. دانش پژوهان آگاه هستند که بر سر آراء مارکس و انگلس مجادلات فراوان بوده و هست. در سلسله پژوهش‌های یاد شده به این مناقشات خواهیم پرداخت و آنها را به نقد خواهیم کشید و در این راستا به آراء لوسین گلدمن، سارتر، میلز، لیند و ... نیز خواهیم پرداخت.

روشن است که در عرصه مورد نظر آراء اندیشمندانی چون جوزف شومپتر، هابرماس، مارکوزه، هورکهایمر، تورستاین وبلن و دیدگاه‌های پست مدرنیستی و... نیز باید مد نظر قرار گیرد، تا نتیجه مطلوب‌تری از مبحث حاضر به دست آید. به همین سبب از سروران اندیشمند و همکاران گرامی استدعا دارم تا مرا در این امر مهم و دشوار یاری رسانند و از هر راه ممکن به غنای بیش‌تر آن بیفزایند.

تا اوایل قرن نوزدهم و حتی پس از آن "انتخاب" چارچوب‌های نظری انسان‌شناسی "سیاسی" تحت تأثیر فرایند توسعه اجتماعی شکل می‌گرفت و در مقاطع حیاتی آن تأثیر گذاری مسائل مربوط به تولید بر همه مسائل دیگر آشکار بود و مستقیم و غیر مستقیم اندیشمندان این عرصه آن را، بیشتر مدنظر قرار می‌دادند. از چنین منظری، مفهوم انسانی نظام نیز هر چه کم رنگ‌تر شده بود. پس از دوران یاد شده نیز نه تنها اساساً در این زمینه دگرگونی چشمگیری در نگرش‌ها و رویکردهای مورد نظر، یعنی اثر بخشی تعیین‌کننده مناسبات تولیدی بر نظام اجتماعی، سیاسی و فرهنگی روی نداد، بل مبتلا به کشورهایی نیز شد که کوشش داشتند تا از راه‌های انقلابی و فقط با دگرگونی ساختار روابط تولیدی، به توسعه اجتماعی دست یازند. کشورهایی چون روسیه انقلابی و پس از آن کشورهای اروپای شرقی، چین و... از این قبیل بودند.

با عنایت به تجارب تاریخی، بازخوانی مارکس در رابطه با انسان و انسان‌شناسی سیاسی می‌تواند محکی به دست دهد تا بنیان‌های اساسی اندیشه او - که در عمل بخش اعظم آن به دست فراموشی سپرده شد - به مثابه رهنمودهای ارزشمند مورد داوری

قرار گیرد؛ یعنی بتوان از این طریق شاخص* برون سیستمی** به دست داد تا به وسیله آن بازشناسی نقادانه معنای انسان و ساختارهای جوامع دوران ما بهتر و بیشتر میسر شود.

ساختارگرایان، انسان‌شناسی مارکس را مورد حملات شدیدی قرار داده‌اند، تا جایی که آلتوسر آن را ما قبل تاریخی نامیده است. گفتنی است که فعلاً قصد نداریم به این بحث بپردازیم، زیرا منطقی است که ابتدا ابعاد اندیشه مارکس درباره انسان و فرهنگ بازشناسی شود تا پس از آن بتوان تعابیر و تفاسیر گوناگون را به نقد کشید. لوپورینی*** در این باره به نکات قابل تأمل و معتبری اشارت دارد:

«اخلاق تلویحی که مارکس با شفافیت مطرح می‌سازد (چیزی که در مورد آن هیچ نکته مبهمی باقی نمی‌گذارد) همان بحث کانت درباره انسان به عنوان غایت مطلق است. اما متفاوت از کانت (و هر اخلاق لیبرال دیگری که با دقت و ظرافت بسیار هم توأم باشد) بحث او از عنصری انقلابی تشکیل یافته است: مارکس مترصد آن است تا شرایطی به وجود آید که در آن انسان بتواند به عنوان غایت مطلق خود را اجتماعاً متحقق سازد و بازشناسی شود. به این منظور باید با شرایط نامطلوبی که تحقق چنین امری را مانع می‌شود به مبارزه برخاست. از همین رو است که مارکس در "دیباجه نقدی بر فلسفه حقوق هگل" به گونه‌ای نمادین و در "شیوه امری" می‌نویسد؛ "باید همه روابطی که انسان را به قهقرا می‌کشاند و تابع و بی‌ارزش می‌کند، سرنگون گردد."^۱

در آنچه نقل شد شاید بتوان جملاتی از مارکس را یافت که چشم انداز بر نهاد نیرومند انسان‌شناسی سیاسی او را متبلور می‌سازد:

«نظریه به محض آنکه "انسانی" می‌شود، قادر است توده‌ها را به

* RARAMETR

** EXTRA SYSTEMATIC PARAMETER

*** C.LUPORINI

1- LUXEMBURG R. SCRITTL SCELTI, ACURA DI LAMODIO, MILANO EDIZIONE AVANTI 1963 P.434.

حرکت در آورد و وقتی انسانی می شود که ریشه‌ای گردد، اما

ریشه‌ای شدن برای انسان، خود انسان است.^۱

برای مارکس خود انسان، نه تصویر کم رنگ و بی روح آرمانی سنت کلاسیک است و نه تجرید اقتصاد گرایانه انسان اقتصادی*، بلکه تظاهر انضمامی افرادی مسایل مشخص است که زاینده رابطه خاص انسان با طبیعت و جامعه است؛ "ریشه" انسان در قالب "کار" او در نظر گرفته می شود:

"...[کار] به عنوان تملک و چیرگی بر طبیعت به وسیله انسان از

طریق بیرونی ساختن و عینیت بخشیدن به توانایی‌های او در زیر

فشار و اجابت و پاسخ‌گویی به نیازها [تبلور می‌یابد].^۲

آنچه آمد می‌تواند چون نقطه عزیمت به مثابه پایه‌ای برای بحث انسان شناختی قرار گیرد، بی آنکه در سنت اومانیزم احساسی در غلند، در عین حال می‌تواند به کسب آن آگاهی انضمامی از شرایطی واقعی بیانجامد که در آن نظام‌هایی عمل می‌کنند که انسان برای ارضاء نیازهای خود می‌آفریند. شاخصی که در این پژوهش به عنوان الگو در نظر گرفته خواهد شد با تأکید بر مقدمه‌ای است که از نظر گذشت.

تازگی نظریه مارکس در آن نیست که مربوط به یک نظام است، بل در "معنایی" است که یک نظام می‌تواند برای انسان‌هایی داشته باشد که در چارچوب آن زندگی می‌کنند و به وسیله آن در شرایط تاریخی تعیین کننده و دقیقی قرار می‌گیرند؛ تازگی آن دقیقاً در مفهوم انسان شناختی آن نهفته است که برای مدت‌های مدیدی به دست فراموشی سپرده شد و تنها در مرحله تاریخی معینی، یعنی در هنگامه ساختن سوسیالیسم توانست مطرح شود؛ و آن هنگامی بود که تروتسکی در "انقلاب خیانت شده" یادآوری کرد:

"سوسیالیسم رژیم تولید برنامه‌ریزی شده برای ارضاء بهتر

1- MARX K. "INTRADUZIONE" ALLA CRITICA DELLA FILOSOFIA DEL DIRITTO DI HEGEL, IN 16. LA SINISTRA ITALIANA, 1960 P.434.

* HOMO OECONOMICUS

2- MALINOWSKI B., SEX AND REPRESSION IN SAVAGE SOCIETY, LONDON, ROUTLEDGE AND KEGAN PAUL 1927 P.LXXI.

نیازهای انسان است. بی توجه به این نکته چنین نامی برای آن
بی معنا خواهد بود.^۱

اگر ارزش محوری این نکته از اندیشه مارکسی نفی و نادیده گرفته شود، لاجرم هر
گونه شفافیت روش شناختی نیز از آن رخت بر می بندد. در واقع مارکس در این باره
موضعی بسیار روشن دارد. در "ایدئولوژی آلمانی" می خوانیم:

"آن اساس و پایه واقعی که دقیقاً اجازه نمی دهد تا چیزی مستقل از
انسان وجود داشته باشد، حضور کمونیسم را توجیه می کند؛ البته
با آگاهی به این که کمونیسم خود محصول مناسبات پیشین خود
افراد است."^۲

چشم انداز انسان‌شناسی مارکس و به ویژه سهم او در انسان‌شناسی سیاسی نوین در
این جا قابل تأمل و تأکید است. اما آراء مارکس در این زمینه به نقطه عزیمت خلاصه
نمی شود، بلکه عناصر دیگری را نیز در بر می گیرد که بازشناسی آن در این مبحث از
ضرورتی تام برخوردار است. مارکس در باره چگونگی شکل‌گیری فرهنگی خاص و
وابستگی آن به نظام اجتماعی - سیاسی، دیدگاهی بسیار شفاف دارد:

"اندیشه‌های طبقه حاکم در هر دوره‌ای، اندیشه مسلط نیز هست؛
یعنی طبقه‌ای که نیروی "مادی" مسلط جامعه را در اختیار دارد،
هم زمان نیروی فکری مسلط را نیز دارا است. طبقه‌ای که تولید
مادی از آن اوست، با آن و در عین حال وسایل تولید فکری را نیز
دارد. در نتیجه و کلاً صاحبان اندیشه، که وسایل تولید فکری را در
اختیار ندارند، تابعی از آن [طبقه حاکم] هستند. افکار مسلط
چیزی نیست مگر بیان آرمانی روابط مادی مسلط. روابط مادی
مسلط است که به جامه اندیشه‌ها در می آید؛ بنابراین تجلی روابط
یاد شده است که در واقع طبقه‌ای را به طبقه حاکم تبدیل می کند و

1- TROTZKIJ L.D. LA RIUOLUZIONE TRADIITA, MILANO / SCHWARZ 1965 P.76.

2- MARX K. ENGELS F. LIDEOLOGIA TEDESCA, ROMA EDITORI RIUNITI 1969
PP.58, 60, 65, 69, 70.

در نتیجه به اندیشه‌های سلطه او (طبقه حاکم) مبدل می‌گردد. افرادی که طبقه مسلط را می‌سازند، در عین حال آگاهی دارند، پس می‌اندیشند. چون به عنوان طبقه حکم می‌رانند و تمامی فضای دوره‌ای تاریخی را تعیین می‌کنند، روشن است که آنها این امر را با همه گستردگی انجام می‌دهند. در نتیجه و در عین حال نه تنها به عنوان متفکر که به مثابه تولیدکنندگان اندیشه که تولید و توزیع افکار زمان خود را هماهنگ می‌کنند، حکم نیز می‌رانند. نتیجتاً روشن است که اندیشه‌های آنان، اندیشه مسلط دوران است.^۱

حتی اگر جملات بالا را در قالب ساخت نمای* آن بی‌چون و چرا بپذیریم - که در این صورت دیدگاه پارسونز را به مارکس نزدیک می‌کند - در این حالت هم این ابهام مطرح می‌شود که اندیشه‌هایی را که مارکس "تولید می‌کند" نمی‌تواند به طبقه حاکم منتسب باشد؛ پس می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا مارکس در این عبارات رابطه فرهنگ و جامعه را به گونه‌ای دقیق نمی‌نمایاند؟ در واقع و بر پایه تجارب تاریخی معین، بارها تأیید شده است که - مانند آراء مارکس که در جامعه بورژوازی شکل گرفت - علم زاینده جامعه است، اما جامعه آن را تعیین نمی‌کند و در فرهنگ همه چیز ایدئولوژی نیست؛ این مهم به روشنی در جملات نقل شده از مارکس دریافتنی است، اما باید اذعان کرد که شکافتن آن در این جا نمی‌تواند عملی شود.

استقلال نسبی اندیشه انسان از نظام اجتماعی و در نتیجه حدود استقلال علم هم مد نظر مارکس بوده است و این نکته در عبارتی نهفته است که انسان هرگز فقط محصول آگاهی اجتماعی به مثابه اندیشه طبقه مسلط نیست:

«نظریه ماتریالیستی که انسان‌ها را محصول محیط و آموزش و پرورش می‌داند بر این باور است که انسان‌های دگرگون شده محصول محیطی دیگر و تعلیم و تربیتی دگرگون شده هستند،

فراموش می‌کند که در واقع این انسان‌ها هستند که محیط را دگرگون می‌کنند و مربی خود باید تربیت شود.^۱

در واقع و در این جا با شفافیت تمام دیالکتیک بین فرد و جامعه بیان شده است: هیچ کدام بی‌دیگری قابل تصور نیست و نیز یکی بر جای دیگری نمی‌تواند بنشیند. مارکس در بحث خود - که کارکرد دقیق تاریخی در شرایط خاص خود را دارد - بر جنبه‌های استحاله شونده شکل‌گیری اجتماعی فرد انگشت می‌گذارد و بر آن تأمل می‌کند. او از «دگرگونی فیزیکی و اجتماعی سخن به میان می‌آورد که بر افراد اثر می‌گذارد و دگرگونی در آگاهی را سبب می‌شود.^۲ بنابراین، اینکه فرد، اتمی در نظر گرفته شود که بی‌چون و چرا از جامعه متأثر است و تسلیم، بی‌معنی به نظر می‌رسد. مارکس از پدیده شکل‌گیری اجتماعی افراد قبل از هر چیز ابعاد منفی آن را می‌نمایاند:

«اگر شرایطی که فرد در آن می‌زیید فقط اجازه رشد یک جانبه کیفی را به زیان جنبه‌های دیگر به او بدهد، اگر شرایط به فرد مواد و زمانی را بدهد که تنها یک کیفیت خاص در او رشد کند، چنین فردی به ورای رشدی یک جانبه، ناقص نخواهد رفت. [در چنین فرایندی] پیش‌گویی اخلاق‌گرایانه‌ای نیز وجود ندارد که بتواند مؤثر واقع شود. شیوه‌ای که چنین کیفیت منحصری در آن مجال رشد یابد، در بخشی و از سویی به موادی وابسته است که شرایط به وجود می‌آورد تا آن کیفیت در فرد شکل گیرد و از سوی دیگر به میزان و شیوه‌ای بستگی دارد که مجاری دیگر سرکوب (خفه) می‌شود.^۳»

تصویر انسان مارکس، تصویر انسان - توده و یک سویه نیست، بلکه انسانی است چند ساحتی که زندگی را فعالانه دنبال می‌کند و "احساس می‌کند" که "نیازمند اندیشیدن"

1- MARX KENGELS F. HE OPERE / ROMA, EDITORI RIUNITI 1966 P.188.

2- MARX K. - ENGELS E. HIDEOHOGIA TEDESCA, ROMA, EDITORI RIUVTT 1969 P.108.

3- IBID P. 244.

همچون فرد است:

«از آنچه تاکنون دیده شده است، نتیجه می‌شود که افراد متعلق به طبقه‌ای که وارد اجتماع* می‌شوند و رابطه مشروط شده منافع مشترک آنان در برابر شخص ثالث قرار می‌گیرد، آن اجتماعی است که افراد فقط به عنوان افراد متوسط در آن حضور می‌یابند. و در این جا مارکس مفهوم انسان شناختی "شخصیت پایه"*** یا شخصیت عَرَضی*** را مطرح می‌کند که زمانی دیرتر وارد برخی از جریان‌های انسانی شناسی شد. فقط به این سبب است که در شرایط وجودی خود هم چون اعضاء طبقه در آن شرکت دارند. در جماعت پرولتاریای انقلابی که برعکس آن است و شرایط وجودی خویش و همه اعضاء جامعه را تحت نظارت دارد، درست رابطه‌ای متفاوت برقرار می‌شود؛ در رابطه اخیر افراد چونان افراد موجودیت می‌یابند.»^۱

اما مارکس بر این باور بود که در جامعه سرمایه‌داری که در آن زندگی می‌کرد، به وجود آمدن شرایط یاد شده ناممکن است؛ جامعه‌ای که در آن انسان زیر سلطه روابط اجتماعی - اقتصادی خود ساخته قرار دارد و علیه آن نیز برمی‌خیزد:

«در دوره حاضر تسلط روابط عینی بر افراد، سرکوب فردیت در وضعیتی عارضی شکل بحرانی‌تر و عمومی‌تر به خود گرفته است. این وضعیت وظیفه معینی به عهده افراد حاضر محول کرده است. این شرایط به عهده افراد وظیفه جایگزینی سلطه روابط عینی و عارضه‌ها را با افراد، با سلطه افراد بر روابط و عارضه‌ها قرار داده است.»^۲

راه حل این مسئله حقیقتاً بنیادی برای مارکس در جامعه کمونیستی قابل پیش‌بینی

* COMMUNITY

*** MODAL PERSONALITY

2- IBID PP.249-30.

** BASE PERSONALITY

1- IBID P. 57.

است:

«در جامعه کمونیستی، یعنی جامعه‌ای که در آن رشد واقعی و آزاد افراد دیگر فقط حرف نیست، پیوند میان افراد پیوندی است که در بخشی با همدلی آزاد ناشی از رشد همگانی مشروط می‌شود تا سرانجام در شیوه‌ای جهانی جلوه‌گر شود که فعالیت آنان بر پایه نیروهای تولیدی موجود برقرار شود. در این حالت دیگر افرادی مطرح هستند که از درجه خاصی از رشد تاریخی برخوردارند و به هیچ وجه افراد عادی و عارضی مدنظر نیست، حتی اگر انقلاب ضروری کمونیستی را هم در نظر بگیریم که خود فراورده شرایط خاص و مشترک رشد آزاد افراد است. و نیز [در شرایط یاد شده] آگاهی افراد در رابطه متقابل با یکدیگر کاملاً متفاوت خواهد بود و بنابراین به هیچ وجه نه مبتنی بر «اصل عشق» و نه «خود خواهی»؛ فتودالی نخواهد بود.^۱

همان طور که ملاحظه می‌شود، مارکس الگوی جامعه جدید و کمونیستی خود را با توجه به این نکته "می‌سازد" که در چنین جامعه‌ای در عمل، آن آزادی و حالتی برای انسان به وجود می‌آید که هرگز جامعه سرمایه‌داری مسیحی (با "اصل عشق") و فتودالی (با "اصل خودخواهی") نتوانسته است به خود ببیند. بنابراین، الگو با توجه به نیازهایی ساخته شده است که باید پاسخ داده شود و آن نیازها و پاسخ‌های متناسب با آن از ظرفیتی انسان شناختی برخوردار است. مجادلات کلاسیک آلتوسر عمدتاً علیه چنین مدخلی به کار رفته است که به روشنی بیان شد.

اینکه رشد تاریخی سوسیالیسم نتوانست ما را به آنچه مارکس می‌گوید رهنمون کند یا به طور عام در اهداف خود شکست خورد، مقوله دیگری است که در این مبحث نمی‌گنجد. اما این الگو هم چون اتویایی انضمامی به همه بحث مارکس معنا می‌بخشد. باید به این واقعیت توجه داشت که مارکس در برهه‌ای خاص، موضوع مورد بحث را

1- IBID PP.430-31.

به کناری گذارد تا به طور کامل به مطالعه شرایط اقتصادی استثمار انسان از انسان بپردازد. در واقع او در پی یافتن امکان تحقق مدینه فاضله خود به گونه‌ای انضمامی بود. در این راستا و عرصه گسترده سازمان بین‌المللی پرولتاریا به عنوان عرصه عمل سیاسی و مطالعات اقتصادی چون عرصه علمی در دستور کار مارکس قرار گرفت. اما این امر هرگز به معنای آن نیست که مارکس حتی لحظه‌ای دیباچه انسان شناختی خود را رها کرده باشد. «مسائل و موضوعات انسان شبه حیوان» و پرداختن به آن برای او چشم اندازی ضروری است و به همه مباحث او غنا می‌بخشد. و این نکته می‌تواند زمانی نیز مصداق داشته باشد که مارکس نه تنها مستقیماً به موضوع نمی‌پردازد، بلکه - همان طور که یادآور شدیم - باید ضرورتاً آن را به کنار می‌نهد.

با عنایت به آنچه آمد، مارکس تحلیل انتقادی ژرفی از نظام اقتصادی به دست می‌دهد که در آن زندگی می‌کند و موفق می‌شود نشان دهد که چگونه و چرا ساختار چنین نظامی باید منطقاً به گونه‌ای رقم خورد که نتیجه آن محورشد آزاد انسان باشد. در دریافتن تمایز بین "کالاهای مصرفی" که فقط با نیازهای انسان و ارضاء آن معنا می‌یابد و "کالاهای مبادله‌ای" که رابطه تنگاتنگ و اجتناب‌ناپذیری برای کارکرد نظام اقتصادی سرمایه‌داری بازار دارد، یعنی پاسخ‌گوی "نیازهای" خود نظام است، بسی اهمیت می‌یابد. در همین نکته است که می‌توان پایه‌های تمایز بین مسایل انسانی و نیازهای نظام را دریافت؛ معنایی که بعدها مالدینوفسکی آن را مد نظر قرار داد، اما پارسونز و مرتن به فراموشی‌اش سپردند. نکته دریافتن مفهوم کالا به معنای "بت‌واره"^{*} است و باید آن را با مبانی انسان‌شناسی معنا کرد. به بیانی دیگر این که، باید انسانی با همه نیازها و همه نیازهای چند بُعدی خود وجود داشته باشد تا آن کالاها جلوه‌ای مشخص به خودگیرد و بنابراین به مثابه کالاهای مبادله‌ای نمی‌تواند مستقیماً نیازهای انسان را ارضاء کند.

روش تحلیلی مارکس تنها وقتی می‌تواند در قالب قطعیتی انتزاعی اعتبار یابد که بتواند به "باز تولید امری انضمامی در گذر اندیشه" بیانجامد. ابزارهای پژوهش می‌تواند "مفاهیم ساده" یا "انتزاعات هر چه ظریف‌تر" باشد، اما باید از امر انضمامی حرکت کرده

* FETISH

و تصویری غنا یافته در شکل "کلیتی غنی" به دست دهد و از "قطعیاتی بسیار" متشکل باشد.^۱ مارکس در مطالعات خود و با استفاده از چنین ابزارهایی به آن فرمول بندی می‌رسد که ظاهراً با آنچه تاکنون آمد متضاد است: یعنی در تضاد با دیباچه انسان‌شناسی او که درباره چند و چون آن بحث شد.

مارکس در "نقد اقتصاد سیاسی" می‌نویسد:

«...انسان‌ها در تولید اجتماعی موجود خود وارد مناسباتی معین، ضروری و مستقل از خواست خود می‌شوند؛ مناسبات تولیدی که ساختار اقتصادی جامعه یا پایه واقعی که بر آن روبنای حقوقی و سیاسی بنا شده است و منطبق با اشکال مشخصی از آگاهی اجتماعی است. شیوه تولید مادی زندگی به طور کلی، فرایند اجتماعی، سیاسی و معنوی را مشروط می‌سازد. آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آنان را رقم می‌زند، بلکه برعکس هستی اجتماعی آنان است که شعور آنها را می‌سازد.»^۲

پاراگراف بالا سبب شد تا هزاران خروار برگ کاغذ علیه آن به مصرف برسد و در این باره است که بخش بزرگ از نظریه‌ای (اگر بتوان نام نظریه بر آن نهاد) نهفته است و براساس آن از این پس مارکس به نقطه "شکست روش شناختی" (آلتوسر) می‌رسد؛ البته با عنایت به آنکه اندیشه پیشین او ایدئولوژیکی و پیشا علمی قلمداد شده بود، اما با این گام خود را علمی جلوه‌گر می‌سازد.^۳ گویی که در این جا انسان جذب ساختار اجتماعی می‌شود و آگاهی او تنها بیانی منفعل دارد. یادآوری بحث مارکس در "ایدئولوژی آلمانی" در باب افراد، اندیشه و آگاهی اجتماعی اکنون نیز یک بار دیگر ضروری به نظر می‌رسد. اگر "نظریه" یاد شده را بپذیریم و به آن "حقیقتی" باور بیاوریم که هستی انسان‌ها آگاهی آنان را تعیین می‌کند، در این صورت این متن هرگز نوشته نمی‌شد. در واقع روشن است که از هستی اجتماعی مارکس با خاستگاه بورژوازی "متعین" نمی‌تواند چنین مفاهیمی

1- HUPORINI C. INTRODUZICNE, IN 284, HIDEOLOCIA TEDESCA 1969 P. LXXXI.

2- MARX K.ENGELS F. HE OPERE, ROMA, EDITORL RIUVITI 1966 P.731.

3- IBID, PP. 746-7.

بتراود. معانی ساخت‌نما و جبرگرایانه‌ای از این سنخ به شکلی انحصاری به دیدگاه پارسونز نزدیک می‌شود که به آن اشارت رفت: نظام در همه ابعاد خود، همچون موجودیتی یک پارچه و خود تعیین کننده است.

اکنون می‌توان از خود پرسید که چگونه و چرا مارکس چنین متنی را درست زمانی می‌نویسد که علیه نظامی اجتماعی به پا خاسته است که در آن فرد انسانی در رابطه با عینیتی آشکار از خود بیگانه شده است؟ و چنین پاسخ داد: در این جا مارکس تصویری جدلی از جامعه سرمایه‌داری ارائه می‌دهد و نه الگویی برای هر جامعه‌ای و هر جا. بحث او در انضمامی بودن شرایط تاریخی و دل مشغولی‌های او در آن است که باید در یافته شود؛ آن دل مشغولی که به معنایی او را می‌دارد تا در نهایت فشرده‌گی بر نگاهی متمرکز شود که جنبه‌های اصلی امور اجتماعی و تأثیری که افراد از آن می‌گیرند، مورد کنکاش قرار گیرد. اما اگر او وجه متعین جامعه را چون امری "طبیعی" و "ضروری" پذیرفته بود، دیگر چشم انداز جامعه کمونیستی - که در معنایی محدود اتویایی نامیده شده است - به عنوان مقوله‌ای آشتی‌ناپذیر با "واقعیت" نفی می‌شد. بنابراین به نظر می‌رسد که پاراگراف یاد شده بتواند دیباچه بحث انسان شناختی او را بی‌اعتبار کند.

در عین حال یادآوری سطور زیر نیز از گویایی ویژه‌ای برخوردار است:

«این شیوه نگاه (یا حرکت از افراد واقعی زنده) خالی از پیش فرض نیست. این شیوه از پیش فرض‌های واقعی حرکت می‌کند و لحظه‌ای هم باز نمی‌ایستد. پیش فرض‌های این نگاه، انسان‌ها هستند - نه به گونه‌ای تنها و مثل اشباح ثابت - که در فرایند رشد تجربی متداوم در شرایطی متعین قرار گرفته‌اند»^۱.

در جملات بالا شاخصی آمده است که نبض هر جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی است. شاخص به اعتباری تاریخی نظر دارد که هر گونه ساختاری را درست در قالب چنین "پیش فرض‌هایی" واقعی دریابد. و مارکس آن را در سطور زیر دقیق‌تر بیان می‌کند:

1- CASSIRER E. RA FILOSOFIA DELLE FORME SIMBOLICHE, FIRENZE LA NUOVA ITALIA ED. 1961/466 2. VOLL. PP. 211 - 216 - E CASTEL R. METHODE STRUCTURALE ET IDEOLOGIE STRUCTURLISTE IN CRITIQUE VOL. 1964 PP. 147-8.

«اما زیستن پیش از هر چیز به معنای خوردن و آشامیدن، مسکن، پوشاک و از این قبیل است. بنابراین اولین عمل تاریخی، آفرینش "وسایلی است برای ارضاء این نیازها"^۱ تولید زندگی مادی خود عملی تاریخی است. عمل اساسی هر تاریخی که امروز نیز مثل هزاران سال پیش باید هر روز و هر ساعت به انجام رسد تا انسان‌ها بتوانند زنده بمانند... نکته دیگر آنکه با ارضاء اولین نیاز و عمل به آن و ابزاری که برای ارضاء آن نیاز مورد استفاده قرار می‌گیرد، نیاز تازه‌تری به میان می‌آید: این تولید اولین عمل تاریخی است...»^۲

در پی آنچه آمد مارکس واقعیت‌های اجتماعی - فرهنگی دیگری را نیز مطرح می‌کند که هر کدام لازم و ملزوم یکدیگر هستند؛ مثل خانواده، جامعه و حتی زبان، اما این مجموعه - و این همان کلید مرکزی بحث است - دائماً در سبقت گرفتن از انسان او را تهدید می‌کند تا جایی که:

«نیروی عینی که سبقت می‌گیرد، تا جایی می‌تواند رشد کند که از نظارت ما دور بماند، که در تضاد با چشم داشت‌های ما قرار گیرد، که محاسبات ما را نابود کند...»^۳

به بیانی دیگر هوشیاری بزرگ و تحقق دائمی "کارکرد" انسانی این ساختارها ضرورت می‌یابد؛ همان طور که لوپورینی آن را یادآور شده است:

«به نظر من علمی بودن بحث مارکس در این نکته نهفته است: اندیشیدن به ساختارهایی که در خدمت افراد باشد (و بر عکس)، که در این جا افراد انسانی مد نظر هستند. آن ساختارگرایی که این پیش فرض‌ها را نادیده می‌گیرد یا به نوعی آنها را به هدر می‌دهد

1- MARX K. ENGELS F. KIDEOFOGMA TEDESCA / ROMA EDITORI RIUNITI 1969 P.14.

۲- تأکید از نویسنده است

3- MARX K. ENGELS F. HIDEOFOGIA TEDECA , ROMA EDITORI RIUNTL, 1969 PP. 18-19.

(که در نتیجه آن تنها افراد یا فقط بد اقبالان به خود ساختار تبدیل می شوند)، ایدلوژی محض است، حتی اگر به ظاهر علمی به نظر آید.^۱

آموزش اساسی مارکس در این نکته نهفته است که ساختارها در خدمت انسان است و نه تنها بر عکس آن. این گونه و با چنین نگاهی می توان مبحث انسان شناسی سیاسی را در چارچوب مفهوم کارکردی آن دنبال کرد. آنچه چشم انداز انگلیسی - آمریکایی، همچون ساختارگرایی فرانسوی، موفق به ارائه موضعی نقادانه در این باره نشده است.^۲

1- IBID P.34.

2- HUPORIM C. INTRODUZIOUE IN 284, HIDEOFOMA TEDESCA 1969 P.LXXXV.